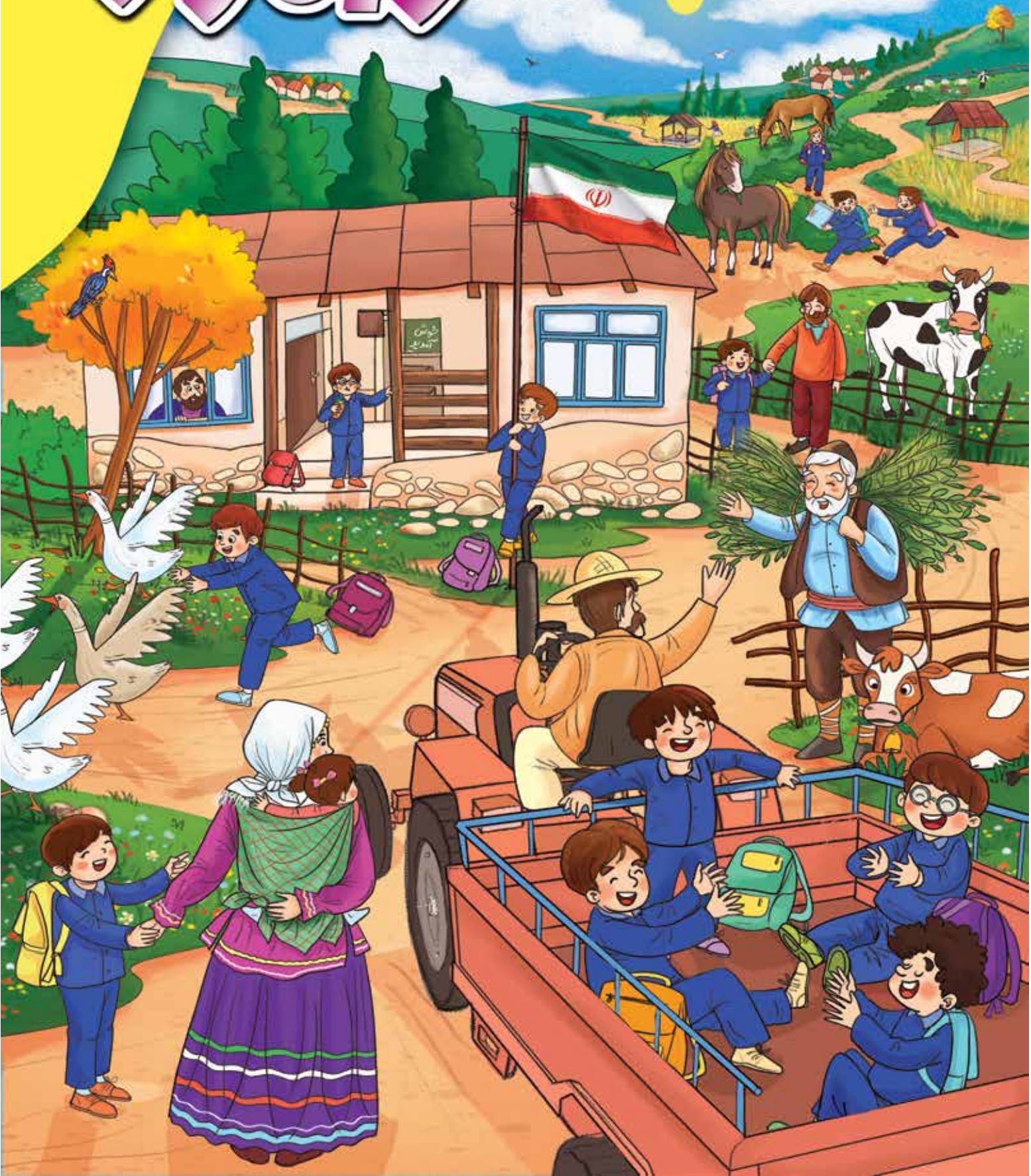


ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی • دوره‌ی چهل و دوم
مهر ۱۴۰۴ • شماره‌ی پیاپی ۳۶۲ • ۳۲ صفحه • www.roshdmag.ir • ISSN: 1606-9110

روشنی نوا آموزش



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



نوآموز

به نام خدا
اللهم صل على محمد
آل محمد وعجل فرجهم



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



امام رضا (ع):
هدیه کینه‌ها را
از دل‌ها بیرون می‌کند.

ماهانامه‌ی آموزشی و تربیتی

برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی
دوره‌ی چهارم و دوم • مهر ۱۴۰۴ • شماره‌ی پی‌درپی ۳۶۲
مدیرمسئول: سید سعید بدیعی • سردبیر: نفیسه نجفی
قدسی • مدیرداخلی: مریم سعیدخواه • ویراستار: کبری
محمودی • مدیر هنری: کورش پارساژاد • طراح گرافیک:
نگین حاج‌زوار • کارشناس شعر: سید احمد میرزاده • کارشناس
طنز: علی زراندوز • شورای برنامه‌ریزی: محمدعلی ارجمند،
محمدرضا رشیدی، شیوا معصوم پرست (کارشناس معاونت پرورشی)،
محمد سبحانی (فعال تعلیم و تربیت) • نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان
ایران شهر شمالی، پلاک ۲۷۰ • صندوق پستی: ۶۵۸۱ - ۱۵۸۷۵
تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۴۹۰۲۳۱ • امور مشترکین: ۰۲۱ - ۷۷۶۳۳۲۰۸
نمبر: ۱۴۷۸ - ۸۸۳۰ - ۰۲۱ • چاپ و توزیع: شرکت افست



- ۱ • ماجراهای زبلو!
- ۲ • شعر
- ۴ • کلاسمونه
- ۸ • ماجراهای جنگل بیست
- ۱۰ • خانه‌ی بیعی قشنگه
- ۱۴ • کلاه سرت نره حسن!
- ۱۶ • بازی فتح قلّه
- ۱۸ • راهنمای بازی فتح قلّه
- ۱۹ • شوخی شوخی
- ۲۰ • ببخشید اشتباه شد!
- ۲۳ • قاب چوبی
- ۲۴ • از دل مجله تا کلاس ما
- ۲۵ • رویای دانشمند
- ۲۶ • ماجراهای سلطان
- ۲۹ • بفر ما دوشاب
- ۳۰ • تابستان بی‌مزه نیست!
- ۳۲ • پیام ما



تصویرگر جلد:
مرجان خوش‌ساز حیدری

خانواده‌ی مجلات
رشد همه‌ی تلاش خود را
کرده است تا این مجله در
دسترس عموم

دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان
و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان
امکان تهیه‌ی
آن را داشته باشند.
قیمت:
۲۵۰/۰۰۰ ریال

۳۱ شهریور الی ۶ مهر

هفته‌ی دفاع مقدس

۹ مهر

ولادت امام حسن عسکری (ع)

۱۱ مهر

وفات حضرت معصومه (س)

۱۵ مهر

روز روستا و عشایر،

روز جهانی حماسه‌ی فلسطین



کانال مجله‌ی رشد نوآموز:
@roshd_noamooz
در پیام‌رسان شاد منتظر
شما هستیم.



<https://www.roshdmag.ir/u/319>

ارتباط با مرکز بررسی آثار



در پیام‌رسان به منتظر
شما هستیم.



<https://foroosh.roshdmag.ir>

وبگاه فروش و اشتراک
مجلات رشد



وبگاه نظرسنجی رشد نوآموز

nazar.roshdmag.ir





ماجرای زبلو قسمت اول

نفسه نجفی قدسی
تصویرگر: نجمه آقاخانی زادی



۱ زکات* امسال گله‌ی من، این دو گوسفند هستند. با کمال میل آن‌ها را در راه خدا تقدیم می‌کنم.

۱ ممنون برادر. مطمئن باش ما مأموران دریافت زکات، آن‌ها را سالم به کوفه می‌رسانیم.
۲ صبر کنید. مثل اینکه این گوسفند بره دارد؟!
۲ نه! مامان من رو نبرین.

۳ زبلو جونم نگران نباش.



۱ بله، اشکالی ندارد. اینجا بره خریدار خوبی دارد. مادرش را هم شما ببرید.

۲ ولی من هر روز این نامه را مرور می‌کنم. از من خواسته شده است بچه‌های حیوانات را از مادرشان جدا نکنم.



رمزینه را پیش کن و ماجرای زبلو را ببین.

۱ این بره را به من می‌فروشی تا همراه مادرش باشد؟

۲ اصلاً بره را هم به عشق صاحب نامه، در راه خدا می‌دهم. او را هم با مادرش ببرید.

۱ بیا زبلوی من، یک بوس مامان گوسفندی!



۳ همگی پیش به سوی کوفه

۲ آفرین به صاحب مهربان نامه!

۳ آخ جوون! مامان آماده باش که پیرم بغلت.

*دامداران و کشاورزان در شرایطی قسمتی از گله و محصولشان را به عنوان زکات به فقرا می‌دهند. بزرگ‌تر که شدی، بازکات بیشتر آشنا می‌شوی.

بچه‌ها به نظر شما چه اتفاق‌هایی در انتظار زبلو است؟ شماره‌ی بعدی مجله را بخوان.



حرف دلم این جمله بود؛
 «گوساله‌ام کم طاقت است»
 حالا شدی گاوی قوی
 دیگر خیالم راحت است

وقتی که دردی داشتی
 یا موقع طوفان و باد
 چون بچه بودی و ضعیف
 دلواپست بودم زیاد

گوساله بودی سال پیش
 آهسته گفتی: ما و ما
 مال خودم بودی و من
 دادم به تو آب و غذا



تا گوساله گاو شود، دل صاحبش آب شود.

دلو ایدینی

عفت زینلی
 تصویرگر: زهرا اطهم خانی

می روم به مدرسه
 شاد شاد شاد شاد
 واقعاً نوشتنی ست
 خاطرات این مداد

خاطرات
 زهرا عراقی
مداد

خوب شد تمام شد
 فصل تنبلی و خواب
 فصل، فصل مدرسه است
 فصل دفتر و کتاب

وقت آشناسدن
 با کتاب‌های نو
 وقت کار و مشق شب
 هی بدو بدو بدو



فصل شاد رنگ‌هاست
فصل زیبای خدا
درس ما آغاز شد
با سرود و با دعا

هم کلاس و هم حیاط
پر شده از عطریاس
پاک شد از گرد و خاک
تخته‌ی سبز کلاس

دنگ و دنگ و دنگ و دنگ
زنگ، شعری تازه گفت
توی باغ مدرسه
غنچه‌های نو شکفت



ایران شناس
عبدالرضا صمدی

بابای من راننده است
راننده‌ی یک کامیون
باری که با خود می‌برد
رویش کشیده نایلون

در طول عمرش بارها
اهواز و کرمان رفته است
ده بار رشت و انزلی
صدبار تهران رفته است

دارد هزاران خاطره
از شرق، از غرب، از جنوب
با کامیونش می‌برد
سیب و انار و مبل و چوب

ایران‌شناسی ماهر است
هر شهر می‌داند کجاست
یک نقشه از ایران ما
در کله‌ی راننده‌هاست



الاسمونہ

سبیر امہر اور ○ تصویرگر: مرجان خوش ساز جلدی



دلارام جواب داد: «یہ ہفتہ است کتاب داستان‌های مثنوی ہم رفتہ توی زمین.»
راضیہ سبیش را بو کرد: «چارہ‌ای نداریم، باید بریم توی زمین.»
مریم گفت: «حالا بہ خانم کریمی چی بگیم؟ چند بار تاکید کرد کتاب‌ها رو از کلاس بیرون نبریم!»
خانم کریمی، معلم کلاس سوم، تعدادی کتاب آورده بود تا ہر کسی خواست، توی کلاس آن‌ها را بخواند و سر جایش بگذارد.
راضیہ بہ دیوارهای کلاس اشارہ کرد: «نگاہ کن! دیوار کلاسمون مثل پوست پلنگ شدہ. ہمہ جاش لکہ لکہ است.»
مریم ادامہ داد: «ہر بارم بہ خانم مدیر گفتیم، جواب

مریم برای باردوم کتاب‌های قفسہ را زیر و رو کرد: «ای بابا! انگار آب شدہ و رفتہ توی زمین!»
راضیہ دستش را بہ قفسہ تکیہ داد: «چی آب شدہ؟»
مریم نفسش را با فشار از بین لب‌های غنچہ شدہ‌اش بیرون داد: «کتاب قصبہ‌های خوب برای بچہ‌های خوب، نیست کہ نیست. ہمین دیروز اینجا بود!»
دلارام همان‌طور کہ لقمہ‌اش را از کیسہ در می‌آورد، بانیشخند جلو آمد: «لابد دلش برای کتاب داستان‌های مثنوی تنگ شدہ، رفتہ پیش اون.»
مریم برگشت سمت دلارام: «منظورت چیہ؟»

بچه‌های عزیز،
شما هم از کارهایی که می‌توانید
در کلاس انجام دهید تا به رشد
شما و همکلاسی‌هایتان کمک
کند، یک فهرست تهیه کنید و
بروید به دو صف‌های بعد.

شنیدیم این کارها پول زیادی می‌خواد!»
دلارام یک گاز به لقمه‌اش زد و گفت: «بدون پولم
که دیوار کلاس درست نمی‌شود!»
زهره که تا آن موقع ساکت سرش توی کاغذ بود،
سرش را بلند کرد و گفت: «شاید بشود!»
دلارام با چشمان گردشده پرسید: «واقعا؟»
زهره رفت بین بچه‌ها. کاغذی را جلوی بچه‌ها
گرفت و گفت: «بله، اینم شروعش. تازه، با کمک
همدیگر می‌تونیم کلی کارهای خوب خوب دیگه
هم برای رشد کلاسمون انجام بدهیم.»

کارهای خوب خوب برای کلاسما

۱- یک کار دستی خوشگل روی لکه‌های دیوار کلاس بچسبانیم

۲- برای کتابخانه‌ی کلاسما، کتاب‌های خوب بیاریم

کمر حرف می‌زد و بیشتر فکر می‌کرد، گفت: «بهبتره
اول چند تا از آن‌ها رو که ضروری هستند و خودمون
می‌تونیم انجام بدیم، با ستاره مشخص کنیم.»

فهرست کارهایی که زهرا برای رشد کلاس
نوشته بود، با کمک بچه‌ها کامل شد. سمانه
که از بچه‌های فعال کلاس بود، گفت: «چه
کارهای جالبی! ولی همه‌ی این کارها رو که
نمی‌شه یه دفعه انجام داد! سپیده که معمولاً

کارهای خوب خوب برای کلاسما

۱. هر کس با مقوای رنگی چهار عدد گل به نسبت بزرگ درست کند تا روی قسمت‌هایی از دیوار که رنگشان کنده شده است بچسبانیم.*
۲. برای کتابخانه، به صورت نوشتی، یک مسئول انتخاب کنیم.*
۳. یک دفتر در کتابخانه قرار دهیم و هر کس خلاصه‌ی کتابی را که می‌خواند در آن بنویسد.
۴. هر هفته درباره‌ی یکی از کتاب‌هایی که خوانده‌ایم، گفت‌وگو کنیم.
۵. همه‌ی کتاب‌ها را که خواندیم، خودمان هم برای کتابخانه کتاب جدید بیاوریم.
۶. یک جعبه درست کنیم. هر کس برای رشد کلاس نکته‌ای به ذهنش رسیده، آن را روی کاغذ بنویسد و در جعبه بیندازد.*
۷. در شروع کلاس، یک سوره‌ی کوتاه از قرآن را همخوانی کنیم.*
۸. چند گل‌دان برای کلاس تهیه کنیم.
۹. یک سطل بازیافت درست کنیم.*
۱۰. موقع ورود معلم به کلاس، یکی از شعرهای کتاب را بخوانیم.
۱۱. هر هفته ۱۰ صفحه از مجله‌ی رشد نو آموز را بخوانیم.



راستی بچه‌ها، شما هم از بین فهرست کارهای مفید برای کلاستان، چند تایشان را که مهمتر هستند و خودتان می‌توانید انجام دهید مشخص کنید. بعد عکس آن را به مدیر کانال مجله بفرستید تا با اسم خودتان در آن جا منتشر کنیم. این طوری بقیه هم از فکرهای شما استفاده می‌کنند.

رمزینه را پوشش کن
و با ما در ارتباط باش.



مریم و زهرا گفتند: «ما می‌تونیم گل‌ها رو بکشیم و با کمک بچه‌ها اون‌ها را ببریم و روی دیوار بچسبونیم.»
دلارام گفت: «اگه تو کلاسمون سطل بازیافت داشته باشیم، به حفظ محیط زیستمون کمک می‌کنیم.»
همه‌ی بچه‌ها نظرشان این بود که برای نگهداری بهتر کتاب‌ها، برای کتابخانه به صورت نوبتی مسئول انتخاب کنند.

سپیده گفت: «برای اینکه کلاسمون با یاد خدا شروع بشه، هر روز یکی از سوره‌های کتاب درسی قرآن رو همخوانی کنیم.»

چند تا از بچه‌ها گفتند: «ما می‌تونیم جعبه‌ی نظرهای بچه‌ها درباره‌ی رشد کلاس رو درست کنیم تا کلاسمون بهتر و بهتر بشه.»



ماجراهای جنگل بیست

جنگلی که
نمره‌ی رفاقت در آن
همیشه ۲۰ است!

تصویرگر: میثم موسوی

قسمت اول: شکارچی دوستی‌ها

جنگل بیست جایی است که نمره‌ی رفاقت دوستان در آن همیشه ۲۰ است. حلزون، الاغ، تمساح، خرگوش، کلاغ و روباه دوستانی هستند که با وجود بعضی اختلاف‌نظرها، همیشه پشتیبان یکدیگرند؛ به خصوص در برابر شکارچی سمجی که آرزوی این است که یکی از آن‌ها را شکار کند.



کلاغ با شنیدن این حرف، نگاه خاصی به شکارچی انداخت و بدون اینکه حرف بزند، پرواز کرد و رفت. شکارچی سمج که خوش حال بود توانسته

کنار درخت پیر چه خبر است؟

آن روز شکارچی سمج می‌خواست با حيله‌ای تازه، دوستی بین حیوانات جنگل را از بین ببرد تا بتواند به راحتی یکی از آن‌ها را شکار کند؛ برای همین هم، وقتی دید روباه رفته از برکه آب بخورد، آمد پای درخت پیر جنگل و به کلاغ که بالای درخت و در لانه‌اش لم داده بود، گفت: «شنیده‌ای روباه پشت سرت گفته صدای قارقارت آن قدر روی اعصابش است که ظهرها برای اینکه بتواند بخوابد، توی گوش‌هایش پنبه می‌گذارد؟»



است نظر کلاغ را درباره‌ی دوستش روباه عوض کند، با خوش حالی رفت سراغ دوست بعدی روباه.

کنار چاه قدیمی چه خبر است؟

شکارچی به سمت چاه قدیمی وسط جنگل رفت. خرگوش در کنار چاه و در میان بوته‌های خار، لانه داشت. او با دیدن شکارچی، داخل لانه‌اش مخفی شد و از پنجره شکارچی را زیر نظر گرفت. شکارچی



تیراندازی شهربازی
بوده است!

شکارچی سمج از شنیدن این حرف آن قدر
عصبانی شد که نقشه‌اش را از یاد برد و با عجله
رفت تا دوستان شکارچی‌اش را پیدا کند و به خاطر
این حرف‌ها درس خوبی به آن‌ها بدهد!

در دورهمی دوستان جنگل بیست چه خبر است؟

کمی بعد، دوستان با معرفت جنگل بیست، زیر
درخت پیر جمع شده بودند. کلاغ از بالای
درخت ماجرای عصبانی شدن شکارچی سمج را
دید و باور نکرد. او ماجرا را برای آن‌ها تعریف کرد و
دوستان با معرفت حسابی خندیدند.

کمی بعد، روباه از کلاغ و خرگوش پرسید:
«راستی، شما که واقعا حرف‌های شکارچی را
باور نکردید؟»

کلاغ و خرگوش گفتند: «اگر باور می‌کردیم



دیگر نمی‌توانستیم با همفکری، این نقشه‌ی خوب را
برای دور کردن شکارچی از جنگل بکشیم. و الان،
مثل شکارچی سمج، داشتیم برای انتقام گرفتن، با
عصبانیت دور درخت پیر دنبال همدیگر می‌دویدیم!»

نتیجه‌ی جنگلی: 😄

اگر کسی می‌خواهد شکارچی شود، بهتر است
بیشتر از تمرین سخن‌چینی و تفرقه‌اندازی،
تمرین تیراندازی کند! 😞

سمج به بهانه‌ی آب خوردن رفت
سر چاه و به خرگوش گفت: «راستی،
شنیده‌ای روباه درباره‌ی تو به بقیه‌ی حیوانات
گفته است که دلش می‌خواهد لانه‌ی تو را اشغال
کند تا تابستان‌ها از خنکی چاه قدیمی لذت ببرد؟»
خرگوش با شنیدن این حرف نگاه مشکوکی به
شکارچی انداخت و با عصبانیت پنجره‌ی
خانه‌اش را بست.



کنار برکه چه خبر است؟

شکارچی سمج حدس می‌زد این خیرچینی‌ها و
بدگویی‌ها باعث شده است دوستان روباه دیگر
هوای او را نداشته باشند و تنه‌ایش بگذارند. او
فردای آن روز، کنار برکه کمین کرد؛ همان جا که
محل زندگی عده‌ی دیگری از دوستان روباه، یعنی
تمساح، الاغ و حلزون بود، شکارچی می‌خواست
وقتی روباه برای آب خوردن می‌آید، او را شکار کند.
چند ساعتی گذشت. سر و کله‌ی روباه برای
آب خوردن پیدا نشد. شکارچی که حوصله‌اش
سر رفته بود، توجهش به سمت تمساح جلب شد.
تمساح وسط برکه بود و حلزون بر پشت آن سوار
شده بود تا از آبگیر عبور کند. تمساح می‌گفت:
«راستی، دیروز که دو تا از دوستان شکارچی سمج
آمده بودند لب چشمه تا آب بخورند، می‌گفتند، اگر
بین آن‌ها مسابقه‌ی تیراندازی برگزار شود، شکارچی
سمج حتما نفر آخر می‌شود، چون تیراندازی‌اش
خیلی بد است. آخرین باری که این شکارچی به
هدف زده است، در زمان بچگی‌هایش، در غرفه‌ی



خانه‌ی بیعی قشنگه

بازیگران: آرمان، پارسا،
صداهای پشت صحنه (اول و دوم)،
چند باغ‌دار، کشاورز و عشایر.

پارسا [می خندد]: «من یک کاری بلدم.»
آرمان: «چه کاری؟»

پارسا [وسط صحنه می ایستد. بیعی را بالا می برد و آرام به شکل دایره‌ای بزرگ می چرخاند]: «بیعی قشنگه، از خیال ما بیا. از تو فکر ما بیا.»

پارسا و آرمان: «بیا. بیا.»

[آرمان و پارسا بیع کنان و خندان دور صحنه می دونند.]
ناگهان از پشت صحنه صدا می آید:

صدای اول: «صدای گروپ مال چیه؟»

صدای دوم: «انگار گوسفند آوردن توی کلاس.»

صحنه‌ی اول

[آرمان و پارسا پشت یک میز کوچک ایستاده‌اند. آن‌ها

دارند گوسفند کاغذی نمایش را می سازند.]

پارسا: «اسمش را می گذارم بیعی قشنگه!»

آرمان: «کاش یک گوسفند واقعی داشتیم!»

[پارسا بیعی قشنگه را می گیرد و مثل یک گوسفند دور

صحنه جست و خیز می کند. آرمان می خندد.]

آرمان: «بیع!»



رمزینه را پویش کن و نمایش
بیعی قشنگه را گوش بده.





است تا ما خیال کنیم و تو بروی توی خیال ما.»

صحنه دوم

[صدای گله‌ی گوسفند پخش می‌شود. یکی دو نفر با لباس‌های محلی وارد صحنه می‌شوند و به چیدن میوه از درخت خیالی یا آب‌دادن و هرس کردن درخت مشغول می‌شوند.]

بیعی: «توی روستا، صبح‌ها می‌روم چَرا. از کنار باغ‌های میوه رد می‌شوم. مردم روستا توی باغ‌ها کار می‌کنند و میوه‌های خوش مزه را از درخت‌های میوه می‌چینند. بعد از کنار مزرعه‌ها رد می‌شوم.

[یکی دو نفر با لباس‌های روستایی، در حال دروی گندم و پاشیدن بذر وارد صحنه می‌شوند]

بیعی: کشاورزها گندم و جو و ذرت و خیلی چیزهای

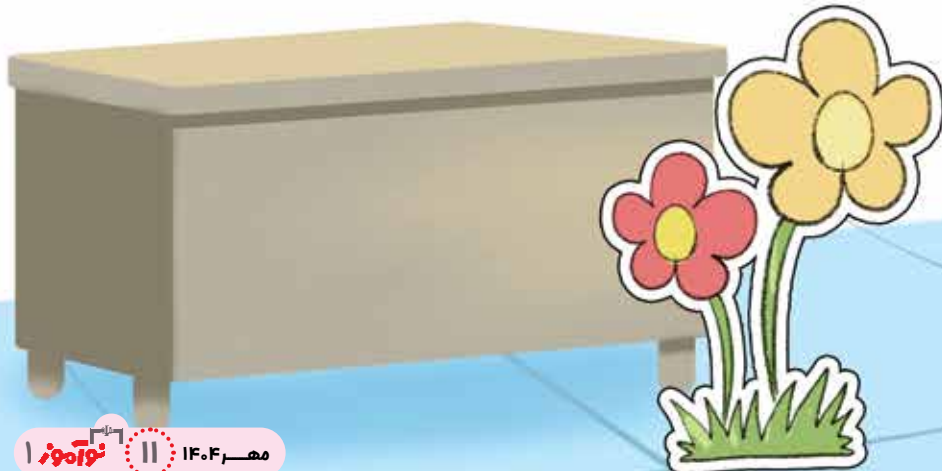
صدای اول: «سرو صدا کم بود، بع بع گوسفند هم اضافه شد.»

[پارسا و آرمان و بیعی آرام گوش می‌دهند و به همدیگر هیس هیس می‌کنند.]

بیعی (پارسا نقش بیعی را هم اجرا می‌کند): «بع! چرا من را اینجا از خیالتان بیرون کشیدید؟»
آرمان [بیعی را ناز می‌کند]: «نازی بیعی! کجا باید از خیال ما در می‌آمدی؟»

بیعی (پارسا) [بلند می‌شود و دور صحنه راه می‌رود]: «من دلم علفزار می‌خواهد. دوست دارم هر روز صبح چوپان مهربان من را ببرد چَرا. بع‌بع! من باید بروم روستا.»

آرمان نازش می‌کند و می‌گوید: «توبگوروستاچطور





عوض می کند؟»

بیعی: «بِعِ بَعِ! وای وای! نمی دانید؟ عشایر! چشم هایتان را ببندید و بیایید توی خیال من.»

صحنه‌ی سوم

[چند نفر وارد صحنه می شوند. یک پارچه را مثل چادر می گیرند. یک نفر در حال رسیدن نخ است. دو نفر دارند یک مشک را تکان می دهند.] می توان از یک بطری آب به جای مشک استفاده کرد.

[آرمان و پارسا دو طرف بیعی می نشینند و چشم هایشان را می بندند.] صدای گله‌ی گوسفند دوباره پخش می شود.

بیعی: «وقتی ما پیش عشایر باشیم، خانواده‌ی خیلی

خوش مزه می کارند. وقتی می رسیم به علفزار، خیلی خوش می گذرد. به به! علف‌های تازه!

آرمان: [دوری می زند]: «خیال روستا خیلی قشنگ بود! پس این همه میوه و سبزی و نان و ذرت از روستا می آید؟»

بیعی: «بِعهعهعهعه!»

آرمان و پارسا می خندند. آرمان می گوید: «خیال قشنگ دیگری نداری که با تو برویم بیعی جان؟»

بیعی بالا و پایین می پرد: «بِعِ بَعِ! ما بیعی‌ها خیلی مهم هستیم؛ آن قدر مهم که بعضی از مردم به خاطر ما مدام خانه عوض می کنند.»

آرمان با تعجب: «کی به خاطر گوسفندها خانه‌اش را



بزرگی داریم. صبح زود از کنار سیاه‌چادرهای
عشایر رد می‌شویم و می‌رویم به چَرا. بعد هم توی
علفزارهای بزرگ یک عالمه علف تازه و خوش مزه
می‌خوریم.»

آرمان: «این سیاه‌چادرها خانه هستند؟»

آرمان: «چه جالب! این همه گوسفند، این همه شیر،
این همه پشم!»

پارسا: «این همه گوشت! عشایر و کشاورزان خیلی
مهم هستند آرمان. مگر نه؟»

آرمان: «درسته پارسا. خانم معلّم ما گفته برای روز
روستا و عشایر یک نقّاشی بکشیم.»

پارسا: «من یک علفزار می‌کشم؛ با یک عالمه
سیاه‌چادر و گوسفند.»

آرمان: «من هم یک روستا می‌کشم؛ پر از باغ و بیعی
و مزرعه!»

[بیعی بعبع کنان دور صحنه می‌چرخد. کسانی که وارد
صحنه شده بودند هم با او همراه می‌شوند. و کم‌کم از
صحنه خارج می‌شوند.]

صدای نی چوپان پایان‌بخش صحنه است.

بیعی: «بعععله. عشایر چادرهایی از پشم‌های ما
می‌بافند و توی آن‌ها زندگی می‌کنند. آن‌ها از پشم
ما قالی می‌بافند. از شیر ما هم کره و ماست و کشک
درست می‌کنند.»

آرمان: [زبان‌ش را روی لب‌هایش می‌کشد]: «به‌به!
چه بوی کبابی می‌آید! بوی کباب...»

بیعی: «ساکت! ساکت! از خیالت می‌پریم بیرون‌ها!»
آرمان و پارسا می‌خندند. بیعی کمی جست‌وخیز
می‌کند.

آرمان: «وقتی هوا سرد شد، آن‌ها توی این خانه‌های
چادری سرما نمی‌خورند؟»

بیعی: «نفع خیر! وقتی هوا بخواهد سرد شود، آن‌ها



تصویرگر: زهرا سادات موسویان

معصومه ربیعی

حسن کچل سفارش های ننه را در ذهنش مرور کرد: سیب خوب بگیر، شب مهمان داریم. زردچوبه هم بگیر. گاری اکبر میوه فروش پر از سیب بود؛ سیب های زرد و قرمز. نمی دانست کدام را بگیرد!

صدای ننه در گوشش پیچید: «کلاه سرت نره حسن!»

گفت: «سیب خوب می خواهم.»

اکبر میوه فروش سیب زردها را نشان داد و گفت: «این سیب ها حرف ندارند! کدخدا هم از همین ها می خرد.»

حسن با خودش فکر کرد، حتماً سیب خوبی است که کدخدا می خرد. سه کیلو خرید و راه افتاد.

سفارش بعدی زردچوبه بود. حسن از دکان عطاری یک سیر زردچوبه خرید. از دکان که بیرون آمد، یک گاری دست فروش دید. جلوی گاری کاغذی چسبانده شده بود که روی آن با خط درشت نوشته شده بود: «دوای قطعی ریزش مو رسید.»

حسن به سر بدون مویش دست کشید. جلو رفت و پرسید: «این دوایی که

نوشته ای، چی هست؟ واقعاً فایده دارد؟»

مرد دست فروش یک جعبه ی کوچک پودر قهوه ای رنگ به دست

حسن داد و گفت: «خیالت راحت. آن قدر موهایت بلند

می شوند که هر هفته مجبوری بروی سلمانی. تا حالا صد

نفر از این دارو خریده اند و هر صد تا راضی بوده اند.»

حسن با تعجب گفت: «هر صد تا کچل بودند؟»

مرد دست فروش گفت: «مثل خودت! قیمتش هم فقط

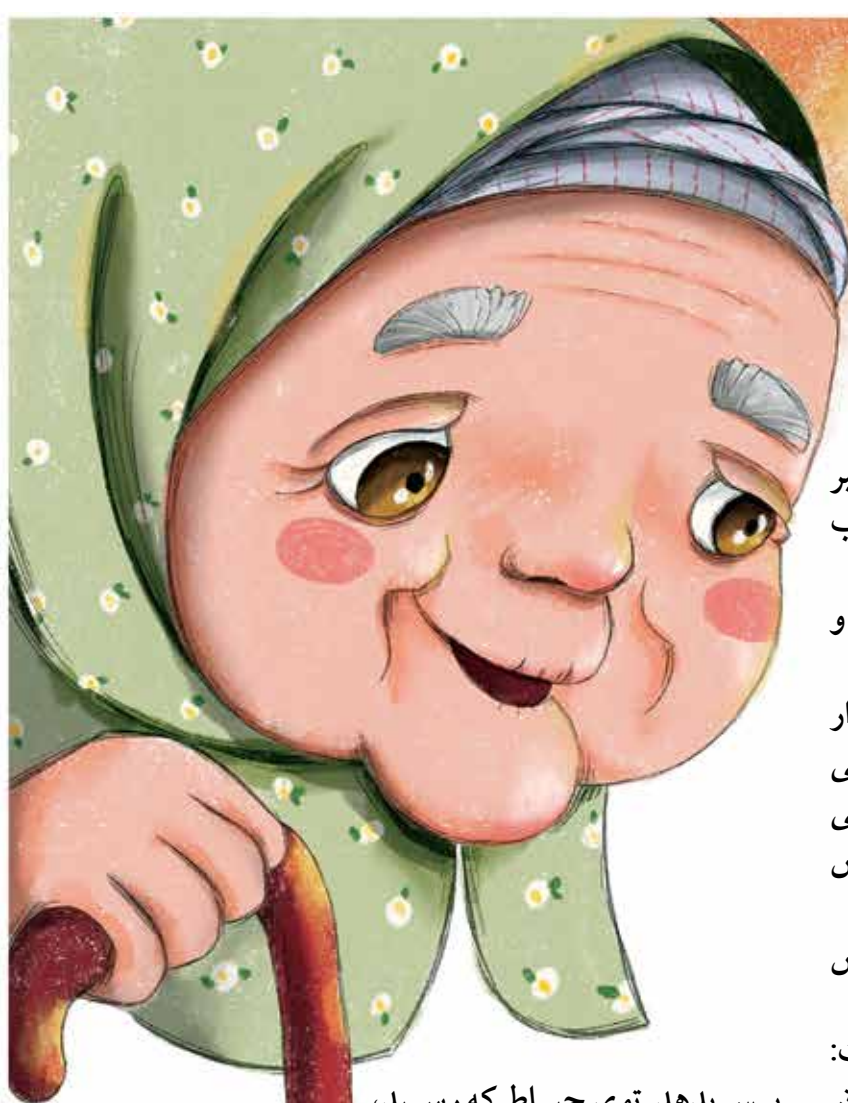
یک سکه است.»

حسن با خوش حالی دارو را گرفت و راه افتاد. با

خودش گفت: «ننه خریدهایم را که ببیند، حسابی

کیف می کند!»





به طرف خانه رفت. سر راه از جلوی خانه ی کدخدا رد شد. کدخدا را که دید، پاکت سیب را بالا گرفت و تعارف کرد. کدخدا نگاهی به سیبها انداخت و با عصبانیت گفت: «این چه سیبی است که به من تعارف می کنی؟»
حسن با دستپاچگی گفت: «به جان خودم از اکبر میوه فروش خریدم! گفت کدخدا هم از همین سیب می خرد.»

کدخدا فریاد زد: «بله می گیرم، ولی برای گاو و گوسفندانم!»

حسن که دید هوا پس است، سریع پا به فرار گذاشت. آن قدر هول بود که نفهمید کدام طرفی می رود. چند لحظه بعد جلوی در خانه بود. یواشکی سیبها را گوشه ی حیاط قایم کرد و بعد رفت پیش ننه.

ننه پاکت را برداشت تا خریدها را ببیند، چشمش افتاد به جعبه ی دوا. پرسید: «این چیه؟»

حسن ماجرا را تعریف کرد. ننه آهی کشید و گفت: «هی! پسر جان، عقل توی کلهات باشد، خیلی مهم تر از این است که مو روی سرت باشد! آخه هر چی هر کی گفت، تو باید باور کنی؟»

حسن با تعجب به ننه نگاه کرد. ننه ادامه داد: «تو تا حالا که به این قد و هیکل رسیده ای، چند تا مثل خودت در این ده کچل دیده ای؟! صد تا کچل کجا بودند تا حالا که ما ندیده ایم؟!»

حسن کمی فکر کرد و فهمید سرش حسابی کلاه رفته است. سریع بلند شد و دوا را برداشت تا ببرد

پس بدهد. توی حیاط که رسید، یواشکی سیبها را هم برداشت تا پس بدهد. ننه از توی اتاق صدا زد:

«راستی! سیب چی شد؟»

حسن همان طور که بیرون می رفت، گفت: «می گیرم ننه. می گیرم.»

صدای ننه را این بار بلندتر از دفعه ی قبل شنید: «کلاه سرت نره حسن! کلاه سرت نره!»



بچه های عزیز، حالا که داستان را خواندید:
می توانید بگویید چند جاسر حسن کلاه رفت؟
به نظر شما مرد میوه فروش با چه روشی سر حسن کلاه گذاشت؟
مرد دست فروش چگونه؟
حسن چه کار کند که بعد از این موقع خرید کردن سرش کلاه نرود؟



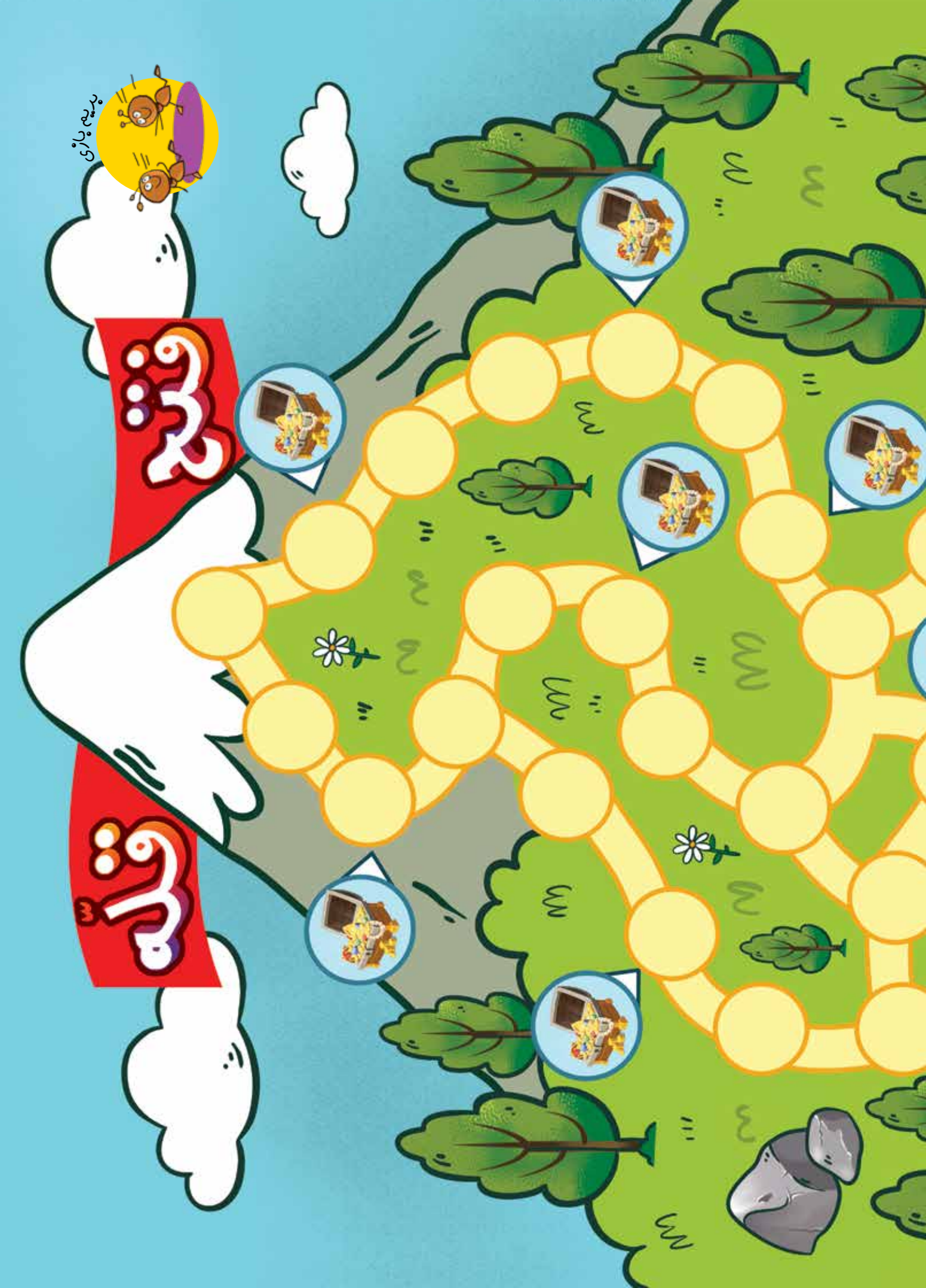
شروع

بچه باری



قرمه

قرمه



راهنمای بازی فتح قلّه

امیر ذوقی

سلام بچه‌ها

یکی بود، یکی نبود. در یک سرزمین آشنا، گروهی از مردم برای فتح یک قلّه‌ی بلند به راه افتادند؛ قلّه‌ای که هر کس به آن می‌رسید، می‌توانست از آنجا به سرزمین خورشید سفر کند. خیلی از افراد این گروه توانستند به آن سرزمین سفر کنند، اما برای آنکه من و شما و هر کس دیگری هم بتواند راحت‌تر به قلّه برسد تا به سرزمین خورشید برود، نشانه‌ها و گنجینه‌هایی را در مسیر قرار دادند.

نقشه‌ی رسیدن قلّه را در اینجا می‌بینید. بیایید تا به شما بگویم چطور می‌شود این بازی را انجام داد.

الان دیگر همه باید دنبال گنجی بگردند که به کارت دوم ربط داشته باشد.

● اگر به دایره‌ی گنج رسیدی و متوجه شدی آن گنجینه به این کارت ربطی ندارد، بدون اینکه چیزی بگویی، دایره‌ی گنج را سر جایش بگذار و به مسیر خودت ادامه بده تا گنج مربوط به کارت را پیدا کنی.

● برنده‌ی بازی کسی است که بتواند سه گنج و کارت جمع کند.

● اگر وسط بازی کارتی رو شد که تو از قبل گنجینه‌ی مربوط به آن را دیده بودی، چیزی نگو تا موقعی که سریع خودت را برسانی به جایی که آن گنجینه بود. ● مراقب باش، چون بازیکن‌ها با آوردن عدد مناسب می‌توانند مهره‌ی تو را بزنند. آن وقت تو مجبور می‌شوی مسیر بازی را از اول شروع کنی.

● اگر هنوز بازی را خوب یاد نگرفته‌ای، می‌توانی این رمزینه را با گوشی باز کنی و فیلم آموزش بازی را ببینی. می‌توانی از مامان یا بابا هم کمک بگیری تا بازی را برایت توضیح بدهند.

قبل از انجام بازی باید چند کار انجام داد:

۱ ● کارت‌های بازی و دایره‌های گنج را از صفحه‌ی ۳۲ و پشت جلد مجله ببرید و جدا کنید.

۲ ● دو تاس آماده کنید.

۳ ● به هر بازیکن یک مهره بدهید. می‌توان از دکمه یا عدس و لوبیا هم استفاده کرد.

۴ ● کارت‌ها را به پشت روی هم قرار دهید؛ طوری که تصویر آن‌ها دیده نشود.

۵ ● دایره‌های گنج را به صورت تصادفی روی جاهای آن‌ها در صفحه‌ی بازی قرار بدهید؛ طوری که تصویر پشت آن‌ها مشخص نباشد.

۶ ● اولین کارت را که روی بقیّه‌ی کارت‌هاست برگردانید تا تصویر آن معلوم شود.

حالا نوبت انجام بازی است

● به ترتیب تاس بیندازید. هر کس می‌تواند به تعداد عددی که تاس نشان می‌دهد، در هر جهت که دوست دارد، حرکت کند.

● همین طوری تاس بینداز تا به خانه‌ی گنجینه برسی. دایره‌ی گنج را بردار و یواشکی و بدون اینکه بقیّه‌ی بازیکن‌ها ببینند، زیر آن را نگاه کن. اگر گنجینه‌ای که پیدا کردی، تصویر کارت‌هایی است که روی دسته‌ی کارت‌هاست تو می‌توانی آن کارت و گنجینه را برداری. حالا کارت بعدی را برگردان تا تصویرش معلوم شود.

پیش به سوی
قلّه



رمزینه را بزنش کن و روش بازی فتح قلّه را ببین



محمد علی ارجمند

تصویرگر: مطهره پلاسی زاده

هوش پفکی



کاربر: «سلام، یه سؤال دارم.»
 هوش مصنوعی: «سلام گوگولی مگولی من. بیا، همه‌ی جواب‌ها پیش خودمه. جای دیگه‌ای نری‌ها!»
 کاربر: «چرا وقتی ازت یه تصویر می‌خوایم، یه چیزهایی تو تصویر درست نیست یا چیزهای عجیب و غریب توی تصویر قرار می‌دی؟»
 هوش مصنوعی: «عزیزم، تا حالا شده بری مغازه، فروشنده بهت پفک مجانی بده؟ این جوری که نمی‌شه! بالاخره سازنده‌ی منم برای ساختن من کلی پول خرج کرده و من رو مجانی در اختیار شما نداشته که! بالاخره این همه چیز خوب بهتون می‌دم، دو تا چیز هم بهت بدم که به نفع سازنده‌ی من باشه! چی می‌شه؟»
 کاربر: «این‌ها که گفتی واقعیت داره؟»
 هوش مصنوعی: «خخخخ... نه بابا! این هم یه پفک... ببخشید، یعنی یه شوخی مجانی بود. البته اگه یهویی چشم باز کردی و دیدی خیلی چیزهایی که بهت گفتم، شوخی شوخی جدی شده، تعجب نکنی‌ها!»

هوش مصنوعی نااقل

علی زراوندوز



سه بزغاله‌ی معروف قصه‌ها، یعنی سنگول و منگول و جبه‌ی انگور، وقتی وارد شکم آقا گرگه شدند، تازه فهمیدند که وقتی از هوش مصنوعی پرسیده بودند: «آیا دست سیاه و پشمالویی که از زیر در می‌بینند، دست مادرشان است؟» جواب را خود آقا گرگه ساخته بوده!

بیفتید اشتباه شد!

قصه‌ی تصویری



طرح: مصطفی احمدی
تصویرگر: محمدامین دریانوردی

نرگس نیرومند



لیلا، این را ببین!
- زینب، تو بر چسب
را دیدی؟

وای خدا! همه‌ی کلمه‌های
املایم را درست نوشتم!
خانم توی برگه‌ام بر چسب
زده است!

این بهترین اتفاق زندگی‌ام
است! وای، مامان و بابا
بالاخره می‌فهمند چه دختر
باهوشی دارند!

عسل، بر چسب من
قشنگ نیست؟

فاطمه!

فاطمه!

فاطمه!



۸ لیلا باز هم امتحان املایش را خوب نداده است؟

۷

۶

حفظ کردن دیکته‌ی کلمه‌ها خیلی سخت است. کلمه‌ها در مغزم پرنده پر می‌زنند و می‌روند. احساس خیلی بدی دارم.



۱۱ لیلا جانم، برای چه ناراحتی؟

۱۰

۹

کجا می‌روی لیلا؟

چقدر کارم زشت بود. نباید به خاطر نمره‌ی املایم آن قدر جلوی او خوش حالی می‌کردم. باید از دل او در بیاورم.

۱۳

راستی با اینکه ریاضی لیلا خیلی خوب است و ضرب‌ها را مثل فریره یاد می‌گیرد، اما هیچ وقت مغرور نمی‌شود و به بقیه پز نمی‌دهد.

۱۲



۱۴

لیلای قشنگم، تو املا در مغزت نمی‌رود، من هم ریاضی! اینکه ناراحتی ندارد. هر دوی ما کمی خنگ هستیم!

۱۵



۱۶

۱۷

اصلاً بیا یک کاری کنیم! از مامان و بابایت اجازه بگیر و امروز بیا خانه‌ی ما! تو کمک کن من ضرب را حفظ کنم، من هم کمکت می‌کنم درست نوشتن کلمه‌ها را یاد بگیری!

توی راه شیر کاکائو هم می‌خریم!

اگر پدر و مادرم اجازه بدهند، دوست دارم بیایم!



۱۸

من که فکر نمی‌کنم درس بخوانیم! عوضش شیر کاکائو می‌خوریم!



امام حسن عسکری (ع): شادی کردن جلوی کسی که غمگین است، خلاف ادب است.



ماندانا واحدی

قالب چوبی

بعضی وقت‌ها که در جنگل یا بوستانی پر درخت قدم می‌زنیم، به شاخه‌هایی بر می‌خوریم که از درخت جدا شده‌اند یا پرندگان آن‌ها را جابه‌جا کرده‌اند. این تکه‌چوب‌ها را می‌توان به کاردستی تبدیل کرد تا خاطره‌ی آن روز حفظ شود. پیشنهاد ما این است که با این تکه‌چوب‌ها یک قاب زیبا درست کنید.

وسایل مورد نیاز:

شاخه‌های خشک درختان، نخ کنفی (یا کاموای ضخیم)، چسب چوب، خط‌کش، مداد، مقوای سفید، قیچی

مراحل ساخت

۴. مقوّا را برش بزنید و مانند تصویر روی نخ‌ها، در چهار گوشه‌ی مربع، بچسبانید.

۱. شاخه‌ها را به شکل مربع روی هم قرار دهید و با نخ کنفی (یا کاموای ضخیم) مانند تصویر به هم وصل کنید و گره بزنید.



۵. یک تکه نخ کنفی بردارید و دو سر آن را، برای آویز قاب، در دو گوشه‌ی روبه‌روی هم، بچسبانید.



۲. نخ‌های اضافه را ببرید و با چسب چوب به هم بچسبانید تا منظم‌تر دیده شود.



۶. با هر وسیله‌ی تزئینی‌ای می‌توانید قاب را زیباتر کنید. من از نخ‌های باقی‌مانده استفاده کردم.

۷. اکنون عکس یا نقاشی‌های خود را در قاب قرار دهید و قاب را روی دیوار نصب کنید.

۳. با خط‌کش داخل قاب را اندازه بگیرید و روی مقوّا بکشید.



رمزینه را پیش کن و روش ساخت قاب چوبی را ببین.



از دل مجله نوآموز تا کلاس ما

سلام به شما بچه‌های خلاق و

باهوش!

قبول دارید که هر صفحه‌ی مجله یک دنیای تازه است؛

دنیایی پر از ساختن، فکر کردن و یاد گرفتن!

اینجا چند تا ایده داریم که می‌توانی با کمک معلّم در

کلاس انجام بدهی و نتیجه را بر ایمان بفرستی. پس

تو هم پیر وسط ماجرا و از انجام دادنشان

لذّت ببر!

بهاره سلمانی محمّدآبادی
فاطمه زهرا حقّی

پایه سوّمی‌ها...

-داستان «خانه‌ی ببعی قشنگه» را خواندید؟
به نظر تان روستاچه جور جایی است؟ مردمش چه کارهایی
انجام می‌دهند؟
حالا با کمک درس «همیشه با من» و آنچه سال پیش

یاد گرفتید، درباره‌ی پیامبر یا امامی که شغل یکی از
مردم روستا را داشت، یک داستان تعریف کنید. یا از
زندگی روستایی یا عشایری نقاشی بکشید و برای ما
بفرستید.

-اگر یادتان باشد، داستان‌های «اشتباه فاطمه» و «جنگل
بیست» درباره‌ی دوستی بودند؛ درست است؟
حالا با کمک صفحه‌ی ۱۶ کتاب فارسی، به کلمه‌ی «دوستی»
فکر کنید. چه کلمه‌هایی به ذهنتان می‌آیند؟ می‌توانید
آن‌ها را با کار دوستی یا نقاشی خلاقانه نشان
بدهید. ما هم منتظریم آن‌ها را ببینیم.

پایه دوّمی‌ها...

- کتابخانه‌ی کلاس ما یادتان هست؟
در آن درس، بچه‌ها با کمک هم تصمیم گرفتند یک کتابخانه

درست کنند. حالا نوبت شماست!
درست کنی. حالا نوبت شماست!
با اجازه‌ی معلّم تان و به کمک داستان «پویش کلاس‌مونه»
می‌توانید در کلاس یک کتابخانه‌ی کوچک درست کنید،
یا یک فهرست از کتاب‌های مفید بنویسید و آن کتاب‌ها را
جمع کنید و داخل کتابخانه بگذارید.

یادتان نرود! در پویش «کلاس‌مونه» هم می‌توانید شرکت
کنید

- چهار فصل را در درس علوم یاد گرفتید، درست است؟
حالا فکر کنید «ببعی» در داستان «خانه‌ی ببعی قشنگه»
هر فصل در کجای زندگی می‌کرد؟ خانه‌ی ببعی را در هر فصل
از سال بکشید و نقاشی تان را برای ما بفرستید.

شما هم برای «از دل مجله تا کلاس
ما» فکر خلاقانه‌ای دارید؟ یا در کلاس
فعالیتی انجام داده‌اید که فکر می‌کنید
جالب است؟

خُب، وقتش شده است از آن عکس
بگیرید و با کمک رمزینهای مرکز بررسی
آثار یا کانال مجله‌ی رشد نوآموز (در
صفحه‌ی فهرست مجله) آن را بر ایمان
بفرستید!



رو‌یای دانشمند

لیلا باقی‌پور، سحرالسادات صدری
تصویرگر: فاطمه خدابخشی



برای آشنایی بیشتر با دکتر حسین بهاروند، یکی از دانشمندان
ارزشمند کشورمان رمزینه را پوشش کن.



۱ آفرین!

۱ من عاشق کشف کردنم.
یعنی تو بدن موجودات چه
خبره؟ دوست دارم بزرگ که
شدم دانشمند بشم.



۲ دوست دارم در آینده چه کاره بشوم؟

۱ حسین جان تو
انشات رو بخوان.

۱ من؟ باشه!



۴

۱ داداشی، درست کردن آب
زرشک راحت تر نیست؟

۲ آب زرشک؟



۳ چی می‌خونی؟

۲ می‌خوام ببینم چه
طوری می‌تونم خون
درست کنم؟



۶

۱ حسین! این
خوبه؟

۱ منظورم از آجر
سلول بنیادی بود؛
همون که آجر
بدنه.



۵

۱ دنبال چی
می‌گردی؟

۲ دنبال آجر!



۷

۱ همون آجرها
رو؟

۲ خدا رو شکر!

۱ حسین جان موفق شدی!
«سلول‌های بنیادی چشم کار
کردن.
»تو افتخار ایرانی!



۷

۱ یافتم! یافتم!

۲ خودشه.
خودشه.

قصه سلطان

قسمت اول

قصه تصویرگری



مهدی یار محمد

تصویرگر: فاطمه زهرا تجرد

محمد حسن نصیری



تیله‌ی من به هدف خورد.

بچه مرشد،
تو هم تیله‌ات را
ببنداز.

پسرا
خواست کجاست؟



حواسم به سربازهاست.
آنها اینجا چه می‌کنند؟

مرشد در قهوه‌خانه نقالی می‌کند.



انگار

با پدر بزرگت کار دارند.

می‌روم داخل
تا ببینم چه شده.



چه شده پدر بزرگ؟



جناب مرشد،
باید همراه ما به خدمت سلطان
بیایید!



نگران نباش پسر جان،
چیز مهمی نیست.



اجازه می‌دهید
نوهام را هم با خود بیاورم؟

مشکلی نیست.



سلام جناب سلطان،
مرا احضار کرده بودید.

بله با تو
کار مهمی داشتیم.



این جوان که می بینی...

در واقع این آقا که می بینید، تاجر سرشناسی هستند که بسیار به فرنگ سفر می کنند و هر بار هدیه های ارزنده ای برای اعلحضرت می آورند.



من در آخرین سفرم به فرنگ، یک روز بسیار گرسنه بودم و به نزدیک ترین غذاخوری ای که پیدا کردم رفتم، این قدر گرسنه بودم که اصلا نمی توانستم برای حاضر شدن غذا صبر کنم.

با این که درست کردن غذا خیلی طول می کشد، آشپز فرنگی به سرعت این غذای خوش مزه را آماده کرد و من را از گرسنگی نجات داد.



تاجر عزیز ما، طرز تهیه ای این غذاهای فرنگی را با خود به کشور ما آورده اند تا از این به بعد مردم ما هم از این غذاهای بی نظیر استفاده کنند.



جناب تاجر پیشنهاد دادند این غذاهای سریع و خوش مزه را در تمام کشور بفروشیم. پیشنهاد خوبی است. من هم خیلی موافقم.



این یکی هم چیزی شبیه سیب است، اما روی زمین رشد می کند، آن را در روغن سرخ می کنند.



بهتر است شما هم از این غذاهای خوش مزه بخورید.

پیتزا

همبرگر



ادامه دارد...



یعنی فقط چون زودتر حاضر می شود، غذای بهتری است؟!

به نظر من بهتر است آشپز دربار در این باره نظر بدهد.

بفردا دوشاب



آذربایجان

آشپزباشی



«دوشاب یومورتا» یک صبحانه‌ی خوش‌مزه و مقوی است. این صبحانه را بیشتر در استان آذربایجان غربی درست می‌کنند.

مواد لازم: کره یا روغن حیوانی، یک قاشق غذاخوری؛ تخم‌مرغ، سه عدد؛ شیرهی انگور، دو قاشق غذاخوری؛ گردوی خردشده؛ نصف فنجان؛ کنجد سفید، یک قاشق غذاخوری؛
۱. اول خودت مواد لازم را آماده کن.

۲. بعد از بزرگ‌ترت بخواه تابه را روی گاز بگذار و شیرهی انگور را در آن بریزد.

۳. بعد از اینکه شیرهی غلیظ شد، گردو و کنجد را به بزرگ‌ترت بده تا داخل تابه بریزد.

۴. یک دقیقه بعد، تخم‌مرغ‌ها را یکی‌یکی بشکن و به بزرگ‌ترت بده تا به تابه اضافه کند.

۵. کمی صبر کنید تا تخم‌مرغ ببندد. بعد آن را هم بنزید. تمام.

صبحانه آماده است. نوش جان!

هیچ می‌دانی اگر یک روز صبح مغزهایی مثل گردو یا بادام بخوری، آن روز خیلی پرانرژی هستی و مغزت خوب کار می‌کند؟ چون بعضی از موادی که مغز لازم دارد تا خوب کار کند، در گردو و بادام هست.





تابستان بی‌مزه نیست

کامله بو عذار
تصویرگر: نجمه آقاخان‌زادی

رفتند. فکر کرد دو تا از بازیکنان تیم که کم شده بودند. آقای مربی هم که اعلام کرده بود به خاطر مسائل امنیتی فعلاً باشگاه تعطیل است. یاد محسن و حامد افتاد که گفتند: بدون تیمگان (لیگ) فوتبال، تابستان بی‌مزه‌ای می‌شود.

سر خیابان، چند جوان مشغول بازرسی ماشین‌ها بودند. شنیده بود که در خیابان‌های اصلی، بسیج مردمی مشغول این کار است.

در مسیر، صدای بی‌بی زری، همسایه‌شان، را شنید که داشت با حاج آقا حسینی، امام جماعت مسجد محله، چک‌وچانه می‌زد. التماس می‌کرد یک جوری بتواند به جبهه کمک کند. حاج آقا حسینی هم اصرار داشت این جنگ فرق دارد، جنگ موشک و ریزپرنده است.

بی‌بی زری باز حرف خودش را می‌زد: کلی غذا و مربا و ترشی و هر چی فکر کنید بلدم درست کنم تا جوان‌ها برای جنگیدن با این از خدا بی‌خبرها جان بگیرند.

سعید با صدای بلند تلویزیون از خواب پرید. سارا را جلوی تلویزیون دید. با اخم گفت: «چرا این قدر صدایش رو بلند کردی!»

– از وقتی تمرین‌های تیمتون تعطیل شده، خیلی می‌خواهی! بلند شو. برای ناهار نان نداریم.

تلویزیون داشت یکی از خانه‌های آسیب‌دیده از حمله‌ی اسرائیل را نشان می‌داد. سعید به صفحه‌ی تلویزیون خیره شد. بلند شد. صدای تلویزیون را کم کرد. یک‌دفعه صحنه‌هایی از کمک‌های مردمی به جبهه‌های جنگ تحمیلی هشت‌ساله پخش شد.

سعید پیش خودش فکر کرد: الان چه کار می‌شود کرد؟

صدای سارا و ثنا، خواهرهای دوقلویش، هم‌زمان از آشپزخانه بلند شد: «آقا سعید! نان!»

سعید سریع لباس پوشید و بیرون رفت. در محل همه در مورد شدت پاسخ ایران صحبت می‌کردند. خانواده‌ی آقا فریدون چمدان به دست در حال رفتن به شهرستان بودند. مسعود و محمدجواد، پسرهای آقا فریدون، از دور برای سعید دست تکان دادند و



فکری به ذهنش رسید. سریع گفت: «آقارضا، پنج تا نان برام بگذار کنار، الان می‌یام.» بعد هم سریع به سمت بی‌بی زری رفت.



عصر آن روز، سعید با دوقلوها در خانه بی‌بی زری بودند. نوه بی‌بی زری هم آمده بود و با دخترها نان‌ها را تکه‌تکه و آماده می‌کردند. چندتا از بچه‌های محله، به کمک بی‌بی زری بساط غذا پختن را جور کردند بی‌بی زری انگار جوان شده بود! حاج آقا حسینی با چند تا از ایستگاه‌های بازرسی صحبت کرده بود که شام امشب را مهمان بی‌بی زری هستند. چند تا از زن‌های محله هم به کمک آمده بودند. محله جان گرفته بود.

حاج آقا حسینی نمی‌دانست چه بگوید. بی‌بی زری برای بار چندم قصه‌ی کمک‌های زنان محله در دوران جنگ تحمیلی هشت‌ساله را تعریف کرد. حاج آقا حسینی انگار صبرش تمام شد، گفت: «مادر، نمی‌توانم به خدا! فعلاً کاری نیست شما بکنید. فقط برای جوان‌ها دعا کنید.» بی‌بی زری آرام گفت: «من که شب و روز دعا می‌کنم.» بعد هم راهش را کشید و رفت. صف ناوایی داشت شلوغ می‌شد. سعید قدم‌هایش را سریع‌تر کرد. آن طرف خیابان، جوان‌های بسیجی، زیر آفتاب همچنان مراقب رفت‌وآمد ماشین‌ها بودند. شنیده بود که دشمن ممکن است مثل مردم عادی در شهر رفت‌وآمد کند و بخواهد به مردم صدمه بزند.

جواب سردگرمی: شهم قصدت را پیدا کن. شیراز

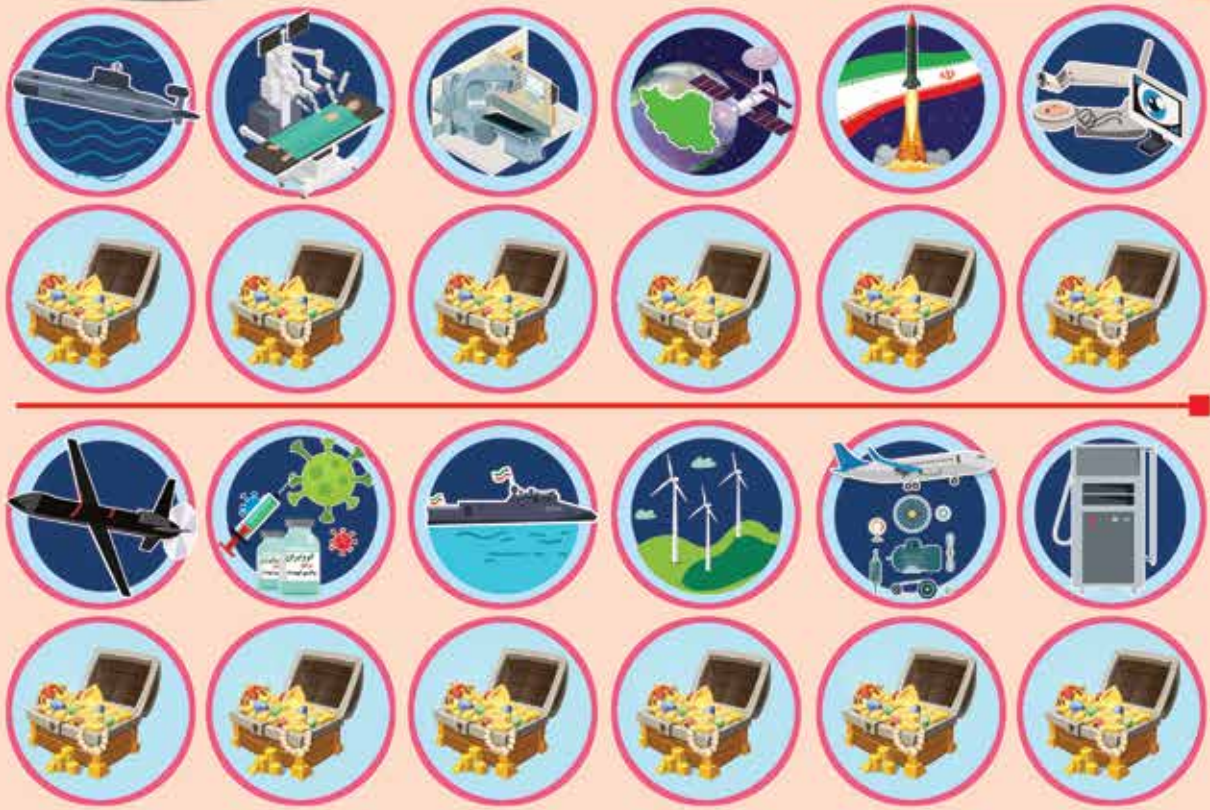


محمدرضا رشیدی

برای بچه‌های فلسطینی، چه پیامی دوست داری بفرستی؟ پیامت را برای مجله بفرست.

بچه‌های عزیز این دایره‌ها را ببرید. طبق حرکت پیکانه (فلش) دایره‌ی بالا را به دایره‌ی پایین پشت به پشت بچسبان (حتما از طرف پشت تصویر) حالا کارت‌های گنج شما آماده شده است.

دوست خوبم، برای بازی قله ابتدا این دایره‌ها را ببر. بعد به صفحه‌ی بازی برو و با خواندن راهنما بازی را اجرا کن.





شهر مقصدت را پیدا کن.

ماندانا واحدی
تصویرگر: مطهره پلاسی زاده

ایستگاه سوم:

حرف دوم همه‌ی این کلمه‌ها:
بازار، بام، شال، کار، کالا، مادر.

ایستگاه چهارم:

در این کلمه‌ها، دو حرف پرتکرار را پیدا کن:
میز، شیرینی، شمع، شادی، بشقاب، شکلات.

ایستگاه دوم:

در این کلمه‌ها، حرف متفاوت کم‌تکرار را پیدا کن:
راز، بینا، زنبیل، بالشت، تشت.

ایستگاه اول:

حرف اول یک جاندار دو رنگ، که نیش دارد پراز درد.

شهر مقصد:

به شهر خوش آمدید!

شهر مقصد:

دقت کن حرف‌ها به هم ریخته‌اند. باید کلمه را کشف کنی!

به هر ایستگاه که رسیدی، حرف موردنظر شهر مقصدت را پیدا کن و در خانه‌های خالی بنویس. حواست باشد که ایستگاه چهارم دو حرف دارد. در پایان، همه‌ی حرف‌ها را به ترتیب بچین و روی تابلوی ورودی شهر بنویس.

شروع:



دوست خوبم، برای بازی فتح قلّه ابتدا این کارت‌ها را ببر. بعد به صفحه‌ی بازی برو و با خواندن راهنما، بازی را اجرا کن.



دستگاه شتاب‌دهنده خطی امید

- پزشکی / پرتودرمانی
- ساخت ایران: ایران،
- چهارمین کشور در جهان است که موفق به ساخت این دستگاه شده است.



پهبادنظامی شاهد ۱۰۷

- پرنده‌ی بدون سرنشین
- برد: ۱۵۰۰ کیلومتر
- دقت بالا و قدرت تخریبی زیاد
- ساخت ایران



موشک سجیل

- برد: ۲۵۰۰ کیلومتر
- قدرت تخریب بالا
- دفاع از کشور در جنگ ۱۲ روزه‌ی ایران و اسرائیل (اصابت به قلب تل‌آویو)



دستگاه شبیه‌ساز جراحی چشم

- پزشکی / آموزشی
- آموزش جراحی آب مروارید
- ایران، سومین کشور در جهان و نخستین کشور در آسیا است که موفق به ساخت این دستگاه شده است.



واکسن برکت

- پزشکی / سلامت
- واکسن ضد کووید-۱۹ تولید دانشمندان ایرانی
- ایران جزو معدود کشورهای سازنده‌ی واکسن ضد کرونا در جهان است.



ماهواره‌ی چمران

- ماهواره‌ی مخابراتی
- در اختیار وزارت دفاع
- ساخت ایران



زیردریایی فاتح

- مجهز به حس‌گرهای قوی و پیشرفته
- مجهز به اژدر
- نوعی سلاح انفجاری دریایی درون (آب) و مین دریایی
- ساخت ایران در سال ۱۳۹۸



ربات جراحی سینا

- قابلیت جراحی از راه دور
- افزایش دقت جراحی از راه دور
- ساخت ایران



ناو موشک انداز شهید سلیمانی

- رادارگریز
- قابلیت حمل و نشست و برخاست بالگرد
- مجهز به سامانه‌ی پرتاب موشکی و پهبادی
- ساخت ایران در سال ۱۴۰۱



توربین بادی سیمانی

- بهره‌گیری از انرژی تجدیدپذیر
- تولید انرژی برق از باد
- ساخت ایران



تعمیرات سنگین موتور هواپیما

- تعمیرات انواع موتورهای هواپیماهای مسافربری و نظامی در داخل کشور.
- بومی‌سازی این فناوری توسط متخصصان ایرانی



دستگاه همودیالیز

- پزشکی / بیماران کلیوی
- ایران، پنجمین کشور در جهان است که موفق به ساخت و تولید این دستگاه شده است.